

حمله حلزونها به مزرعه ذرت

عمو رحیم مرد زحمتکشی بود؛ او در کنار کلبه‌اش مزرعه کوچکی داشت که در آن ذرت کاشته بود. کم‌کم موقع برداشت محصول بود که عمو رحیم متوجه شد حلزونها به مزرعه‌اش حمله کرده‌اند و دارند ذرت‌هایش را می‌خورند. او خیلی ناراحت شد و فکری کرد. فردای آن



نیایش محمدی



چند سطر پیرامون فعالیت دانش آموزان نویسنده عضو انجمن ادبی چکاوک پژوهش سرای دکتر حسابدی در زمینه زیست فن آوری

از آنجایی که جهان پیرامون ما بسیار شگفت‌انگیز و پیچیده است و جانداران بی‌شماری در اطراف ما زندگی می‌کنند که به بقای طبیعت کمک می‌کنند و ما به‌عنوان ساکنان اصلی این جهان از عملکرد آنها بی‌اطلاع هستیم و اندک افرادی هستند که واقعتاً زندگی آنها را می‌دانند؛ فرصت بسیار خوبی پیش آمده که دانش‌آموزان نویسنده برای آشنایی خود و دیگران از آن استفاده کرده، وقایع را با اندیشه و تخیل خود پیوند داده و در این زمینه داستان می‌نویسند. خوشبختانه پژوهش سرای دکتر حسابدی ناحیه ۴ شیراز این بستر را فراهم آورده و کلاسی تحت عنوان زیست فن آوری برگزار کرده و زحمات آموزش را کارشناسان زیست‌شناسی سارا بستانیان و زهرا کردگاری متقبل شده‌اند. از آنجایی که انجمن ادبی چکاوک مدت سه سال است که در این مرکز فعالیت دارد، مدیر نشست‌های این انجمن صفورا کاظمی با همکاری این دو مشغول آموزش و آشنایی دانش‌آموزان در زمینه زیست فن آوری هستند و شاهد رشد چشمگیری تاکنون بوده‌ایم.

به‌طوری‌که از چهار ناحیه آموزش و پرورش شیراز، روستاهای اطراف و شهرستان‌های استان فارس و حتی برخی از استان‌های دیگر دانش‌آموز جذب کرده‌ایم. آثار دانش‌آموزان پس از بررسی به استان مازندران که قطب زیست فن آوری کشور است ارسال و در سایت کشوری زیست فن آوری قرار می‌گیرد و به‌زودی به کوشش این مرکز آثار آنها در مجموعه‌ای تحت همین عنوان جمع‌آوری و منتشر خواهد شد. از بین دانش‌آموزان نویسنده شیرازی در زمینه زیست فن آوری تاکنون نیایش محمدی کلاس چهارم از دبستان غیردولتی مهر وطن ناحیه ۱ شیراز بیشترین فعالیت را داشته و آثار ارسال‌اش مورد استقبال مسئول زیست فن آوری استان مازندران بانو احمدی قرار گرفته و در سایت کشوری به نمایش گذاشته شده است. شایان‌ذکر است دیگر دانش‌آموزان نویسنده انجمن ادبی چکاوک از جمله: حدیث سجادی منش، بنیامین و آرمین بلادی نژاد، اهورا آزادی فر، آفاق و شکلا شمس، سورن شمس، علیرضا امینی و رادین یوسفی از شهر شیراز، نگین و آذین علی نژاد از شهر سوادکوه شمالی اعضای فعال در این زمینه هستند. با سپاس فراوان از مدیریت پژوهش سرای دکتر حسابدی فرهنگ محمدی و نادر جوکار و همچنین مدیر مسئول و سردبیر محترم روزنامه طلوع محمد مهدی جعفری‌زاده که با لطف فراوان آثار دانش‌آموزان را در روزنامه وزین‌شان به چاپ می‌رسانند.

با آرزوی موفقیت روزافزون برای کلیه دانش‌آموزان اهل قلم کشور عزیزمان ایران دبیر انجمن ادبی چکاوک



آفاق (ملیکا) شمس کلاس ششم دبستان فرزانه ناحیه ۴ شیراز

اتجام بدهی که زنده بمانی. بعضی از دوستان بعد از پیله بستن، توسط انسان‌ها از درخت جدا شده و به کارخانه نخ‌ریسی می‌روند و از پیله‌های آنها نخ تهیه می‌شود. به‌رحال تو موجود مفیدی برای طبیعت هستی. من باید بروم. خدا حافظ. پروانه پرواز کنان در افق ناپدید شد. من کمی در فکر فرو رفتم اما بعد خود را به بالاترین شاخه درخت رساندم، خسته بودم. خود را از شاخه آویزان کردم، سردم شد، لحافی را دور خود تنیدم، بعد از آن که لحاف را کامل دور خودم پیچاندم، اسمی نیز برایش انتخاب کردم پیله. بعد به خواب عمیقی فرو رفتم. چند ماه بعد...

عجب خواب راحتی رفتم، لحاف را کنار زده و از شاخه فاصله گرفتم. وای نگاه کنیدا! دو بال صورتی زیبا در پشتم چشم را نوازش می‌کند. دوشاخک فرقری بالای سرم هست. پرواز کنان به سمت گلزار رفتم. افراد زیادی شبیه من آنجا بودند. پرسیدم اسم شما چیست؟ «پروانه»، چه اسم زیبایی! همگی با هم به سمت گل‌ها رفته و گرسنگی خود را با نوشیدن شهد شیرین گل‌ها برطرف کردند.

نه بندی تند و تند روی تار راه می‌رفت در هر رفت و برگشت کمی صبر می‌کرد و با پاهایش به تارها فشار می‌آورد انگار شک داشت محکم باشد. دختر ننه بندی هم در گوشه‌ای از تار به مادر زل زده بودند نگران به نظر می‌رسید با احتیاط به مادرش گفت: آخر ننه جان! من که از خود شما تار تنیدن را یاد گرفته‌ام همه خاندان ما نسل‌اندنسل همین جوری که من تار تنیدم تار می‌تنند محال است اشتباه کنی. ننه بندی گفت: خوب حالا می‌گویی از من بیشتر بلدی؟ دخترک گفت: نه ننه می‌گویم اشتباه نکردم. ننه بندی گفت: وای فهمیدم دختر جان! خوب حالا بیا بریم یکم هوا بخوریم. دخترک گفت: چشم ننه، برویم. بعد از آنجا یک پشه که تازه به آن جنگل آمده بود تار را دید با خودش گفت: این دیگر چیست؟ چه

کرمی که فرش خورد و پروانه شد بیدار شدم، فرش سبز و نرمی زیر پاهایم بود که بوی خوشی داشت. به نظر خوش مزه می‌آمد. من هم که خیلی گرسنه بودم، شروع به خوردن آن فرش کردم. پروانه‌ای که از آنجا می‌گذشت کمی صبر کرد و به توت خوشش آمد. من از خوردن دست کشیدم و گفتم: این فرش سبز را می‌گوی؟! بله درست است. این فرش طعم و بویی عالی دارد. گفتم: می‌خواهی امتحان کنی؟ پروانه سری به نشانه خیر تکان داد و گفت: ما شهد گل‌ها را می‌نوشیم، طعم بسیار شیرینی دارد اما من و امثال من در نوجوانی نیز مثل تو از برگ تغذیه می‌کردیم، اما تو هم وقتی بزرگ بشوی، می‌توانی شهد گل‌ها را بنوشی و به طبیعت هم کمک کنی.

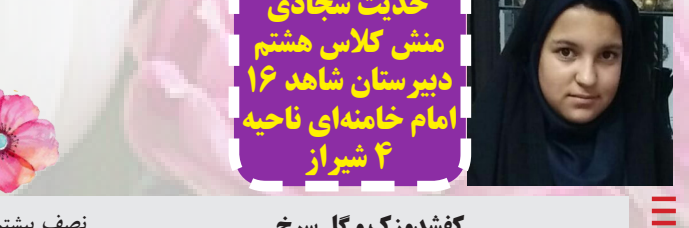
پرسیدم: چگونه می‌توانم با خوردن شهد گل به طبیعت کمک بکنم؟! پروانه گفت: هنگامی که در حال نوشیدن هستی، مقداری از گرده گیاه به پاهای تو می‌چسبد و وقتی در حال پرواز هستی، گرده از پای تو جدا می‌شود و در هوا پخش می‌شود و تو در واقع گرده‌افشانی کرده‌ای. با این عمل به رشد گیاهان کمک می‌کنی. هنگامی می‌توانی این کارها را



شادی زارعی کلاس ششم دبستان گلبرگ دو ناحیه ۴ شیراز

یک پیله و من در آن بودم و دیگر نمی‌توانستم بیرون بیایم اما چون زیاد غذا خورده بودم آنجا ماندم و طاقتم آورد تا راهی پیدا کنم. روزبه‌روز بزرگ‌تر می‌شدم و پیله کوچک‌تر می‌شد. پاهایم تغییر کرده بود و روی شانه‌هایم احساس سنگینی می‌کردم مثل اینکه چیزی روی شانه‌هایم قرار گرفته بود بعد از دو هفته چاره‌ای اندیشیدم با پاهایم به پیله فشار آوردم تا حفره‌ای ایجاد شد سرم را بیرون آوردم و بعد پاهایم و بعد کامل بیرون آمدم به شانه‌هایم فشار آوردم دیدم بال‌های زیبایی در آوردم بال‌هایی مانند پارچه‌های ابریشمی خوش‌رنگ و شکننده. حالا یک پروانه بزرگ و زیبا شده‌ام و الان هم مانند مادرم تخم‌هایم را روی برگ‌های توت خوش مزه گذاشته‌ام و می‌خواهم پرواز کنم، پنجاه کیلومتر در ساعت...

دهنم رسید به آنها نزدیک شدم، گفتم: دوستان می‌خواهم بچه‌هایم را به شما بسپارم. آیا قبول می‌کنید؟ آنها با خوشحالی فریاد زدند: آری. من نیز بچه‌هایم را به آنها سپردم تا به‌خوبی تغذیه شوند و بزرگ بشوند. فصل زمستان سپری شد و فصل بهار با تمام زیبایی‌هایش از راه رسید. با دیدن بچه‌های شاد خودم بسیار خوشحال شدم؛ اما از کرم‌ها خبری نبود. از اهالی مزرعه برنج پرس‌وجو کردم. کرم‌های فداکار ما جانشان را فدای فرزندانم کرده بودند. در فکر فرو رفتم. روحشان شاد!



حدیث سجادی منش کلاس هشتم دبیرستان شاهد ۱۶ امام‌خامنه‌ای ناحیه ۴ شیراز

کفشدوزک کوچولو همین‌طور که در باغ بزرگ عمو رضا بال می‌زد و درختان و گل‌ها را تماشا می‌کرد ناگهان چشمش به یک بوته گل سرخ افتاد و دید که تمام گلبرگ‌هایش شته‌زده و گل سرخ از شدت درد ناله می‌کند. کفشدوزک سریع به سمتش رفت و مثل یک پزشک دلسوز گلبرگ‌هایش را بررسی کرد و متوجه شد شته‌های بی‌رحم بیشتر شهد او را نوشیده‌اند و گل سرخ حسابی ضعیف شده است. او با ناراحتی به گل سرخ گفت: نگران نباش دوست من! کمکت می‌کنم، قول میدم، قول میدم. کفشدوزک که خیلی گرسنه و به دنبال غذا بود؛ با خودش گفت: چی خوشمزه‌تر از این شته‌ها؟! و شروع به خوردن کرد. کمتر از چند دقیقه

منظر داستان و اشعار شما هستیم لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسال، آزاد است و مطالب ارسال بر گشت داده نمی‌شود. toloudaily@gmail.com کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی



کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی